

سیاوش میرزاده

در آغاز انجام ام

پیشاپیش

گزه‌ای بی اگر می خواهد آمدن آنچه نمی دانم را

بی که اندازه بگیرم

خم زانوهایم در سنج‌های خود می‌مزد و می‌گامد

بی که از همه‌ی حاشیه غافل باشم

خالی از آیا آیه‌های آغازم

و چراها و چراها را می‌رانم

تا پرس و جوهای تردیدش را از هامش راه

مبهم بچرد یا نچرد

دوسه منزل پا

از می باید طی شدن مقصد را  
سینه‌ی راه از زاویه زانوهای من می بلعد  
و شتابان‌اش را می گذرد  
کفِ پاهام نمی رقصند بر چم چم راه  
رنگ و شتن سست می گردد در توشِ تنم  
راه لاک پشت‌اش را با سرعت  
در فاصله‌ی باز قدم هام می پیماید  
هر دست اندازی دَره‌ای است به ژرفای افتادن  
هر شیبی اَوِرسِت ای است بالا برافراشته و  
سر بر آسمان سوده  
و عبور هر نسیمی گربادِ گرد و غباری بر تم تماشام  
می ریزد  
نرسیدن هم چندین سالِ نوری از من تبلی دارد  
با شماریدن گام به گام در فاصله های گم  
زمان مرگ را نه فشار ماشه می داند نه عبور گلوله

برای همین است که  
سالِ هزار و سیصد و هشتاد و چهارِ شمسی  
می افتد روی سالِ دو هزار و پنجِ میلادی  
و در این فاصله هیچ اتّفاقی نمی افتد  
وقتِ مردن را نه فشارِ ماشه می داند  
نه گذارِ گلوله از تن  
از این از      تا آن تا  
نویسنده‌ای رمانِ چندجلدی‌اش را بی‌شتاب می نویسد  
و شاعری دیوانِ شعرش را  
و کارگردانی چند فیلمِ عشقی  
چند فیلمِ تاریخی  
چند فیلمِ حادثه‌ی  
می سازد  
شاید از این از      تا آن تا را  
سوراخ‌های تنِ چه‌گوارا بهتر از هر کسی بدانند

و آرمان های همه‌ی چریک‌های جهان  
و نیامده‌های آرزویی  
در دُن کیشوت‌های پهنه‌ی پندارهای غریب

در قِرَن ناصرالدین شاه و گلوله‌ی پیشتابِ میرزارضا  
مَقْصَر زیارتِ شاه عبدالعظیم بود  
این را پیشگویی به کار گردانِ گلوله‌ای برای امپراتور  
در سارایوو در سال‌های بعد گفت  
اگر تقصیرِ تقسیمِ جهان نبود  
گلوله به شاه‌زاده‌ی اتریش نمی‌رسید  
و اگر زمان کُند نبود  
از دست رفتن‌اش را پروست نمی‌نوشت  
و بی پایانی‌ی مرگ‌کُشِ هزار و یک شب را  
شهرزاد به خوابِ خلیفه نمی‌جست  
بینود نبود که خورخه در هزارتوهاش

خود را و همه را می‌گمید  
تا کور ندانستن‌های دانستن‌هاش را بینا کند  
همیشه آغاز انجام اتّفاقی در خود دارد  
یک چیزی یک گولی یک گولی یک هول و ولایی  
یک قلقلک ریزی از یک جایی از جاهایی  
یک چیستای دستان زن و پیدا و ناپیدایی  
سرزده سرمی‌زند  
در خالی‌های من می‌گردد  
دستم می‌اندازد مست و مَلَنگم می‌دارد  
پای بندی‌هام را از بندِ خو کردن‌های مریضم  
می‌گسلد

از زمین می‌کندم  
سمتِ بالابَر و بالاکش و دوّار و چرخاچرخ اش  
چرخ چرخان به تنوره‌ش می‌کشدم  
می‌چرخم و می‌چرخم و می‌چرخم و می‌چرخم

چرخم می و چرخم می و چرخم می و خم می چرخ  
خم چرمی و خم چرمی و خم چرمی و خم چرمی  
من حامله ام از خود

من فاعلِ بی فعلِ ام      هم قابله هم طفلِ ام  
هم خویش مرا زاید      هم حامله‌ی خویش ام

هم مینوی مینو ام      هم انگره مینو ام

هم گم شده درخویشم      هم یافته و پیدا

پیدای من از من گم      من گم گم و ناپیدا

من باده پُر از جامِ ام      هم نارس و هم خام ام

من مست ام و من مست ام      پیوست ام و بگسست ام

از می سبک ام چون پَر      بر کاکلِ بادم بَر

هر سوی مرا بفشان      بر ماده گی ام بنشان

چفتم کن و جفتم کن

تن تن تنها ایم      من بی دل و تنهایم

تن تن تننایم کن      از چرخه رهایم کن

تن تن تننا تن تن      برخیز مرا بشکن  
بنشین مرا برخیز      در شعله‌ی آتش ریز  
تک تن تن جُفتم باش      ای تک تن تنها با  
تن تن تننا با بی      تن تن تننا بی با  
گرما پیچیده در باد  
انگار یک چیزی سیاهی اش از من شُرّه می کند  
تمام لوله ها سر کرده اند به دریا  
وکشتی ها را بار می زنند  
سهم ها را می برند و در دوردست های بهشت  
می سوزانند  
خوکرده گی مانند همین گرمای آلوده یی است  
که در این آتش بدبو هرروزه تنوره می کشد  
و بی بارانی اش را سهم ما می کند  
من در برلین چه گم شده و دربه درم  
پسر چه فع فعلاتن مفاعلن فعلن

هنوز تا نرسیدن و هی دو ماراتن  
تکانه بیانداز در گدازه‌ی گرما  
و برسانات را به آوای شروه بیامیز و بریز  
از آن همه نفت و گاز و قیر و مازوت  
بن بلوط بادام کلخنگ و لگجی  
نفس و دهانم را سهم بفرست